تکذیب خبر تخریب سنگ قبر شجریان

چندی پیش رایان شجریان، فرزند استاد محمدرضا شجریان در صفحه اینستاگرام خود از سعی چند شخص جهت تخریب یا شکاندن سنگ پدرش در آرامگاه فردوسی خبر داده بود. مدیرکل میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع‌دستی خراسان‌رضوی در گفت‌وگو با ایسنا در این خصوص اظهار کرد: این موضوع از اساس کذب بوده و تاکنون هیچ موردی در خصوص این موارد مشاهده نشده است.

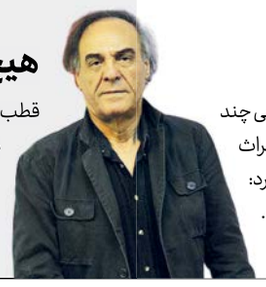

هیچ ملتی بدون روایت وجود ندارد

قطب‌الدین صادقی در مراسم رونمایی از کتاب «تاریخ شفاهی یکصد سال تئاتر کودک و نوجوان در ایران» گفت: ملت‌ها را روایت‌ها می‌سازند و هیچ ملتی بدون روایت وجود ندارد. حافظه تاریخی و حافظه عاطفی ما از روایت تشکیل شده است. ما اگر از خودمان روایت نکنیم کسان دیگری روایت می‌کنند که سخن و پیام ما در آن نیست و به نفع خودشان روایت می‌کنند.

کاغذ اخبار

روایت قالیباف از پیگیری رهبر انقلاب برای شهرک سینمایی دفاع‌مقدس

رئیس مجلس شورای اسلامی با بیان اینکه باید اذعان کرد در میان مسوولان ندیدم کسی همانند رهبر انقلاب دقیق و عمیق نسبت به هنر خصوصا فیلم و سینما دغدغه‌مند و پیگیر باشد، گفت: رهبر معظم انقلاب در زمانی که اقدامات برای احداث باغ‌موزه دفاع‌مقدس را انجام می‌دادیم، بنده را فراخواندند و تأکید کردند که یکی از کارهای اساسی در این حوزه این است که شما شهرک سینمایی در خور بسازید.

به گزارش ایسنا، محمدباقر قالیباف، رئیس مجلس شورای اسلامی عصر شنبه ۲۱اسفند با جمعی از عوامل فیلم سینمایی «موقعیت‌مهدی» دیدار و گفت‌وگو کرد.

قالیباف با بیان اینکه باوجود مشغله کاری زیادی که داشته، طی برگزاری جشنواره فیلم موقعیت‌مهدی را مشاهده کرده، گفت: انصافا این فیلم از ابتدا تا آخر افراد را با خود همراه می‌کرد زیرا با روح و روان مردم سروکار داشت.

وی ادامه داد: همیشه به کسانی که جبهه و جنگ را در این عرصه تحریف‌کرده و اغراق‌آمیز جلوه می‌دهند انتقاد کرده و معتقدم که اگر واقعیت‌های دفاع‌مقدس را بدون کم‌وکاست ارائه دهیم و در این بیان هنر داشته باشیم، اثر عمیق خواهد داشت و به دل‌ها می‌نشیند که فیلم موقعیت‌مهدی چنین جنسی داشت.

قالیباف تأکید کرد: شهید باکری دارای خصوصیات و ویژگی‌های خاصی بود و در هر جلسه‌ای که وارد می‌شد آن نشست حرمت پیدا می‌کرد و هر چیز حد و مرز خودش را داشت.

نمونه‌ای از ضعف در حکمرانی

رئیس قوه مقننه با اشاره به نکاتی که هادی حجازی‌فر درباره مشکلات ساخت این فیلم بیان کرد، گفت: متأسفانه در کشورمان یک مشکل اساسی داریم که من آن را بارها بیان کردم و آن اینکه ما در کشورمان دچار ضعف در حکمرانی هستیم. آنچه در جبهه و جنگ به تمام معنا مشاهده می‌شود حکمرانی و مدیریت درست و این در حالی بود که آن زمان هیچ‌یک از افراد درس حکمرانی و مدیریت نخوانده بودند.

قالیباف افزود: زمانی که در شهرداری تهران مشغول بودم تلاش کردیم شهرک سینمایی دفاع‌مقدس واقع در مسیر فرودگاه امام‌خمینی(ره) را راه‌اندازی کنیم اما نوع مدیریت‌ها مانع از ساخت آنجا شد. در این حوزه مشکل پول نبود زیرا اگر بخش خصوصی را فعال می‌کردیم بزرگترین سود در این موضوع وجود داشت حتی نقاط مختلفی برای لوکیشن انتخاب شد اما به نتیجه نرسید.

وی اضافه کرد: اکنون که بررسی می‌کنم می‌بینم به دلیل همان مشکلاتی که عوامل فیلم موقعیت‌مهدی آن را تجربه کردند که نتیجه ضعف حکمرانی است، در آن زمان نیز کار ساخت شهرک سینمایی دفاع‌مقدس به ثمر نرسید و این در حالی است که رهبر انقلاب با آن همه مشغله‌های کاری به این موضوع توجه داشتند.

در ابتدای این نشست هادی حجازی‌فر، کارگردان و بازیگر فیلم موقعیت‌مهدی درخصوص روند ساخت این فیلم با بیان این که خداوند را شاکر است که کار مورد استقبال مردم قرار گرفته و این در حالی است که برای ساخت این اثر به دلیل موانع و مشکلاتی که ایجاد می‌شد، حدود ۱۰مرتبه کار متوقف شد، تصریح کرد: بنا به توصیه‌های پدرم درخصوص ساخت قصه لشکر عاشورا و آقامهدی باکری کار را ادامه دادیم تا به ثمر برسد اما در جریان ساخت این فیلم شاهد کندبودن بخش‌های فرهنگی بودم که باورکردنی نیست.

گفت‌وگو با نویسنده و ۲ نفر از راویان کتاب «حوض خون» به مناسبت رونمایی از تقریظ رهبر انقلاب

روایت ما قصه و افسانه نبود

زینب مرزوقی

فرهنگ و هنر

جایی نوشته بود اردوی راهیان نور با ورود به خاک خوزستان آغاز می‌شود و نه با رفتن به مناطق مرزی. راست می‌گوید. اگر محرومیتِ امروز خوزستان را فاکتور بگیریم و تمام خوزستان را در ذهنمان مرور کنیم، متوجه خواهیم شد تمام این استان یادمان و موزه‌ای به جا مانده از هشت سال دفاع و مقاومت زیر گلوله‌باران است. البته به جز این مساله، همان قدر که تمام خاک خوزستان یادآور حماسه ماندگار دفاع با دست‌های خالی از وطن است، مردم این استان نیز پر هستند از قصه و روایت ایستادگی برای ایرانِ بانوی خسته آن روزها. بدون شک وقتی در جای جای شهرهای خوزستان، سنگرهای دفاع بسته شد و مردان آماده رزم شدند، سایر شهروندان این استان متقبل یک یا حتی چند مسؤولیت شدند و بانوان نیز سهمی را بر عهده داشتند. حتما هرکدام از ما روایت‌های زیادی از آن روزهای خوزستان خوانده‌ایم و حتی فیلم‌ها و سریال‌های بسیاری نیز دیده‌ایم اما قطعا اینها تمام ماجراها و تراژدی‌های به وقوع پیوسته نیستند و هنوز قهرمانان بی‌نشان بسیاری در کوچه پس‌کوچه‌های شهرهای خوزستان و روستاهایش پیدا می‌شوند. کتاب حوض خون به نویسندگی فاطمه‌سادات میرعالی روایت ۶۴ بانوی اندیمشکی است که زیر گلوله‌باران خوزستان در سال‌های ابتدایی جنگ هر روز برای شستن لباس‌های رزمندگان و شهدا به بیمارستان شهید کلانتری می‌رفتند. در این کتاب، روایت‌هایی تکان‌دهنده از برخورد بانوان اندیمشکی با لباس شهدا و تکه‌های به جا مانده از بدن مطهرشان در آنها در جریان شست‌وشو وجود دارد که خواننده پس از خواندن آن از خود خواهد پرسید اگر این واقعیت‌ها پس از سی و چند سال به قلم میرعالی درنمی‌آمد و کسی سراغ این بانوان نمی‌رفت، آیا تاریخ این سلحشوری‌ها را فراموش می‌کرد؟ رهبر معظم انقلاب در دیدار با دست‌اندرکاران کنگره شهدای زنجان به کتاب حوض خون اشاره می‌کنند: «من اخیرا یک کتابی خواندم به نام «حوض خون» البته من در اهواز دیده بودم، خودم مشاهده کردم آنجایی را که لباس‌های خونی رزمندگان را و ملحفه‌های خونی بیمارستان‌ها و رزمندگان را می‌شستند، [اینها را] دیدم که این کتاب تفصیل این چیزها را نوشته، انسان واقعا حیرت می‌کند، انسان شرمنده می‌شود در مقابل این همه خدمتی که این بانوان انجام دادند در طول چند سال و چه زحماتی را متحمل شدند، اینها چیزهایی است که قابل ذکر کردن است.» دیروز از تقریظ رهبر انقلاب درباره کتاب حوض خون در بیمارستان شهید کلانتری و در جمع این بانوان اندیمشکی حماسه‌آفرین، رونمایی شد.

پس از منتشر شدن کتاب، واکنش‌ها نسبت به کتاب و روایت‌ها چگونه بود؟

افرادی که کتاب را خوانده بودند، برایشان جای سوال بود چرا در تمام این مدت، کارهایی که توسط این بانوان انجام شده، جایی گفته نشده بود. انگار که من حالا به معدن گنجی رسیده بودم و کسی تا امروز از این معدن خبر نداشت. اما این واکنش‌ها برای افرادی بود که خارج از اندیمشک زندگی می‌کردند. همشهری‌هایمان وقتی کتاب را خواندند، ذوق این مساله را داشتند که حالا خانواده‌هایشان در این کتاب روایت شدند و کار با ارزشی که آنها انجام داده بودند، منعکس شد.

بانوانی که قصه‌هایشان روایت شده، واکنش‌شان نسبت به تقریظ رهبر معظم انقلاب چه بود؟

خانم‌ها هنوز از متن دقیق تقریظ رهبری خبر ندارند اما وقتی متوجه شدند رهبری کتاب را خوانده‌اند، می‌گفتند که خدا را شکر رهبر می‌دانند چنین سربازهایی دارند و از این مساله خوشحال بودند.

احساس شما پس از تقریظ رهبری چه بود؟

این بانوان بسیار گمنام بودند؛ چراکه در تمام این سال‌ها وقتی کسی وارد بیمارستان می‌شد، بالاخره سمتی داشت. یکی پرستار بود، یکی امدادگر و دیگری پزشک بود اما این بانوان در طول این سال‌ها در گوشه‌ای از بیمارستان درحال شست‌وشوی خون پیراهن رزمندگان و شهدا بودند و هیچ‌کس توجهی به کاری که انجام می‌دادند، نمی‌کرد. حالا رهبر معظم انقلاب قصه این زنان را خوانده‌اند و درباره کتاب تقریظی داشته‌اند. شاید احساسم در واژه خوشحالی برای دیده و شنیده‌شدن روایت و کار این بانوان واژه کوچکی باشد. بسیار دوست داشتم این زنانی را که در طول این ۳۰ و چند سال گمنام مانده بودند، به مردم بشناسانم و خب حالا رهبرمان قصه‌شان را خوانده‌اند و چه کسی بالاتر از رهبر امت.

سوژه جدیدی برای نوشتن دارید؟

پس از اتمام این کتاب در سال ۹۸ من یک کار جدی جدیدی را آغاز کردم. به جرأت می‌توانم بگویم موضوع درباره هویت اجتماعی است که تا امروز روی زمین مانده بود؛ در حوزه همین بانوانی که در هشت‌سال دفاع‌مقدس فعال بودند، هنوز ارتباطم را دارم و در این میان حتی با افرادی جدیدتر نیز آشنا شدم. این تنها یک بعد از کارم است. کار جدی‌ای که اکنون در خوزستان پیگیر آن هستم، آموزش و مشاوره به افرادی است که خودجوش برای نشان دادن و معرفی هویت اجتماعی شهرهای خود به میدان آمده‌اند.

دغدغه‌ای که نسبت به بیمارستان داشتید. به کجا رسید؟

دقیقا من اکنون در بیمارستان هستم. پس از هفت سال پژوهش و درگیر شدن با چالش‌های مختلف، پیگیر این مساله بودم که بیمارستان به عنوان یادمان کار بزرگ این ۶۴ بانو حفظ شود. خدا را شکر پس از چاپ کتاب، این اتفاق افتاد و رونمایی از تقریظ رهبری نیز در بیمارستان انجام می‌شود. این مساله نیز سبب جلب توجه دیگران به بیمارستان خواهد شد. هرچند از وقتی که کاروان‌های راهیان نور به سمت خوزستان راهی شده‌اند، از بیمارستان بازدید داشتند و ما میزبان کاروان‌هایی از دامغان و اهواز بودیم.

پس از دیده‌شدن کتاب، بانوانی که در رختشوی‌خانه فعالیت می‌کردند انتظا

مسؤولان نداشتند؟

نه تنها پس از انتشار و دیده‌شدن کتاب، پیش از آن که بیمارستان تعطیل شد تنها دغدغه خانم‌ها این بود این محل ب تبدیل و بیمارستان حفظ شود. البته برخی در زمان حضور رزمندگان و مدافعان ایرانی حضرت‌زینب(س) در سوریه، پیگیر بودن کمک و شستن رخت‌های رزمندگان د اعزام شوند. حتی بعضی‌هایشان به من تو می‌توانی کاری کنی که ما به سوریه اعزام دریغ می‌کنی. با این‌که بعضی از این بانو مرفهی ندارند و شاید برای امرار معاش نیازمند باشند اما کمک‌های بسیاری برای سوریه جمع‌آوری کردند و در سیل و زلزله بودند. ولی پس از انتشار کتاب مجددا به دیرینه‌شان که دیدار با رهبر معظم انقلاب افتاده‌اند و به نوعی این مساله مجددا ب تبدیل شده‌است.

فاطمه میرعالی: خانم‌ها وقتی متوجه‌شدند رهبری کتاب را خوانده‌اند، می‌گفتند که خدا را شکر رهبر می‌دانند چنین سربازهایی دارند و از این مساله خوشحال بودند

روایت خدیجه داغری

شرم دارم از این‌همه خون ریخته

خبر رسید نیروهای وحشی و بی‌رحم صدام تا نزدیک اندیمشک آمده‌اند. باورم نمی‌شد. یک‌دفعه نزدیک ظهر، با صدای وحشتناکی حس کردم قلبم از جا کنده شد. شایعه نبود. عراق حمله کرد. کمر همت بستیم تا جلویشان بایستیم. شب‌ها همه‌جا خاموش بود. هیچ‌کس سیگار هم روشن نمی‌کرد. هر لحظه صدای انفجار نزدیک‌تر می‌شد. بچه‌های بسیج و مسجد در خیابان‌ها گونی‌های پر از شن‌وماسه را روی هم می‌گذاشتند و راه‌ها را می‌بستند. ما خانم‌ها، هر غذایی در خانه داشتیم برایشان می‌فرستادیم مسجد. همه می‌گفتند زن‌وبچه‌ها باید از شهر بروند بیرون. شوهرم عالم‌پور لین‌من، رئیس قطار بود. باید قطار پر از رزمنده و مهمات را به اهواز و خرمشهر می‌برد. شیفت استراحتش هم کار می‌کرد و نمی‌آمد خانه. پنج دختر و دو پسر داشتم. پسرهایم با بچه‌های بسیج و مسجد بودند. گفتم: «خودم هم می‌مونم. من هیچ‌جا نمی‌رم.»

فامیل‌ها شب و روز بهم اصرار می‌کردند. می‌گفتند: «شوهرت که خونه نیست. اگه بریزن تو خونه‌ت، با این بچه‌های کوچیک چی‌کار می‌کنی؟»

اصرارم برای ماندن بی‌فایده بود. خانه یکی از فامیل‌های شوهرم نزدیک ایستگاه بالارود بود. با ماشین ربع ساعتی تا خانه ما فاصله داشت. رفتیم آنجا. زهرا، خواهرشوهرم همسایه ما بود. شوهرش پایگاه چهارم شکاری کار می‌کرد. زهرا و بچه‌هایش را هم با خودم بردم. بچه‌ها توی خاک و بی‌آبی روستا مریض شدند. کامران هفت‌ماهه بود. اسهال شدیدی گرفت. خیلی بی‌قرار بود. نتوانستیم آرامش کنیم. زهرا گفت: «می‌ترسم بلایی سر بچه‌م بیاد. می‌برمش دکتر.»

گفتم: «کامبیز و کاترین رو بذار پیش من.»

پنج و هفت‌ساله بودند. گفت: «نه. اون‌ها رو هم می‌برم حموم کنم.»

بچه‌هایم، فرج و ایرج، با عمه‌شان برگشتند خانه. نگران بودم و چشم‌به‌راه. دو روز بعد یکی از اقوام خبر آورد: «امروز موشک زده توی محله‌تون. زهرا و بچه‌هاش شهید شده‌ن.»

نفهمیدم چطور آمدم اندیمشک. خانه‌مان پشت مسجد امام‌حسین توی منطقه ساختمان بود. رسیدم سر خیابان، اکثر خانه‌ها شده‌بودند تَلِ خاک. نشستم کنار یکی از خرابه‌ها. ضجه زدم و مشت‌مشت از خاک‌های آوار ریختم روی سرم: «چرا گذاشتم تنها بیاید؟! چرا منم نیومدم؟!»

همین‌طور که جیغ می‌کشیدم و دادوفریاد می‌کردم، شنیدم فرج مجروح شده. خانه زهرا کنار خودمان بود. راکت خورده بود وسط خانه‌اش، نصف خیابان شده‌بود خرابه. همان روز درگیر مراسم تشییع زهرا و بچه‌هایش شدیم. هنوز ۱۵روز از جنگ نگذشته‌بود که عزادار و خانه‌خراب شدیم. مردم بعضی وسایلمان را از زیر آوار درآوردند. چند روز خانه پدرم بودیم، بعد رفتیم توی یکی از خانه‌های سازمانی راه‌آهن.

نزدیک ایستگاه راه‌آهن و بیمارستان بودیم. برای زهرا و بچه‌هایش حال خوبی نداشتم. مدام گریه می‌کردم. می‌ایستادم دم در، از یک طرف رفت‌وآمد رزمنده‌ها را نگاه می‌کردم و از طرف دیگر مجروح‌هایی که با آمبولانس و وانت‌بار می‌آوردند بیمارستان. وجدانم راضی نبود فقط نگاه کنم؛ رفتم بیمارستانِ راه‌آهن. مجروح‌ها را گذاشته‌بودند توی راهروها و حیاط روی زمین. گفتم: «چه کاری هست انجام بدم؟»

بیمارستان خیلی شلوغ بود. کسی جواب درست‌وحسابی نمی‌داد. دیدم پتو و ملافه‌های خونی را ریخته‌اند گوشه‌ای. گفتم: «این‌ها رو بدید بشورم.»

گفتند: «خودت اون‌ها رو ببر.»

دو تا از بچه‌های بسیج را گفتم آنها را تا خانه باهام آوردند. به چند تا از خانم‌های همسایه خبر دادم بیایند کمکم. پتوها را توی حوض حیاط خیس کردیم. آب سرخ شد. از داغ زهرا و بچه‌هایش جگرم می‌سوخت. با گریه پتوها را از حوض کشیدم بیرون. خانم‌ها هم مثل من گریه می‌کردند. با چشم‌های خیس و دل پرخون، تندتند تاید زدیم به پتوها و آنها را شستیم. دیدن لباس‌های سوراخ شده و خونی خیلی دردناک بود، ولی کشورمان در خطر بود. نمی‌توانستیم بی‌اعتنا باشیم. باید هر کاری از دستمان برمی‌آمد انجام می‌دادیم.

دسته سیار ساختمانی راه‌آهن را هم کشیدیم پای کارکردن و پتو شستن. دسته سیار گروهی از کارکنان راه‌آهن بودند که توی راه‌آهن کارهای تعمیراتی، خدماتی و فنی اماکن و منازل را انجام می‌دادند. به‌همت این بچه‌ها، خانه‌ها و بلوار جلوی راه‌آهن در دل بمب و آتش، همیشه سرسبز و پر از گل‌وگیاه بود. دیدن این سرسبزی‌ها به مردم امید می‌داد. دیگر دسته سیار هم کارهای خودشان را انجام می‌دادند و هم کارهای پشتیبانی جبهه را. روبه‌روی خانه‌های ما زمینی بزرگ و خالی بود. دسته سیار توی آن طناب بستند. هرچه می‌شستیم سریع روی طناب‌ها پهن می‌کردیم تا زود خشک شوند. بعد، آنها را دادم بچه‌هایم بردند بیمارستان و پتو و ملافه‌ها را آوردند. حجم کار که زیاد شد شب‌ها هم می‌شستم. دخترهایم هم پابه‌پای من رخت می‌شستند.

جعبه‌جعبه تاید و وایتکس و صابون می‌خریدم. خانم‌های همسایه هم به هر بهانه‌ای تاید می‌آوردند. رخت‌های بیمارستان سرخ بود از خون. چند بار آنها را می‌شستم و لکه‌ها را توی دست می‌سابیدم تا تمیز شود. شبانه‌روز درگیر شست‌وشو بودم. وقتی توی حیاط جوی خون راه می‌افتاد گریه من هم شروع می‌شد. داغ جوان‌های غرق خون هم شد مثل داغ زهرا و بچه‌هایش. دیگر جز کمک به جبهه هیچ‌چیز برایم اهمیت نداشت. یک روز یکی از بچه‌های بسیج، وقتی پتوها را خالی کرد، چند بسته تاید هم گذاشت رویشان. بهش گفتم: «اینا برا چیه؟!»

گفت: «شما هر روز دارید از جیب خودتون خرج می‌کنید. هر بار یه مقدار فاب براتون می‌آریم تا با اون‌ها بشورید و کمتر بهتون فشار بیاد.»

ناراحت شدم. گفتم: «نه! دیگه اصلا به پول، استراحت و خ دغدغه جنگ را داشتم. تا پای رختشوی‌خانه بیمارستان ش خانم‌ها شدیم رختشوی آنجا.